

# قربانی<sup>(1)</sup>

---

برگذیده سراسری آیین های عاشورائی

## نوشته سیروس همتی

"هرگونه برداشت منوط به اجازه کتبی است."

مرد	نذر دهنده	
هاتف	فرشته ای که در صحنه های بعد ،گوسفند نمایشنامه می شود.	
ملک	" ملک الموت " ، لباس یکدست سفید برتن و شال آبی به دور گردن دارد .	
احسان	کودکی	
	تنها فرزند خانواده.	
	بزرگسالی	
پدر	میانسال ، ساده دل ، از اقشار کم در آمد. متعصب .	
رعنا	میانسال ، مادر احسان	
مامور پذیرش	با یونیفرم نظامی ، قانون مند.	
و		
	صدای صاحب گاراژ	
	صدای مهماندار هواپیما	

## صحنه یکم

مکان خطه ی آذربایجان

زمان روز نهم محرم سنه ی...

[صحنه تاریک است. نوای حزن انگیز نوحه به زبان شیرین آذری به گوش می رسد. رفته رفته نور می آید. پرده ویدئو پروژکشن در انتهای صحنه و یک سکو در مز صحنه دیده می شود. دسته زنجیر زنی وارد صحنه می شود. مقابل درب منزل توقف می کنند. بوی عود و اسپند در فضای پیچد. در همین حین "مرد" با یک گوسفند وارد صحنه می شود، جلوی صحنه می نشیند. چاقوی سلاخی خود را با ته نعلبکی تیز می کند. احسان که شاهد این لحظه است زنجیر زنان از دسته جدا می شود.]

مرد ( در حال دعا ) آی الله بو بانینی منن قبول ایله. ۱

احسان گوسفند ؟

مرد نه پسر م.

احسان چرا سر این زبون بسته رو نمی برین ؟

مرد منتظریم خان دایی ات بیاد ... خان دایی ات کجاس ؟

احسان چه می دونم ... شاید نیاد ؟

مرد طوری شده ؟

احسان خان داییم مریضه.

مرد (پکر) اینم از شانس ما... بگو پول نداریم ، نمی یاد.

احسان آب دادی بهش ؟

مرد به تو ربطی نداره ... برو کنار باد بیاد.

احسان چرا خودت نمی بری ؟

مرد بلدی می خواد پسر جان ... یه ذره بالا بشه، پایین بشه.... حلال خدا حروم میشه.

احسان دسته معطل شد ... خوب برین دنبال یه سلاخ دیگه.

مرد دلت خوشه ها ؟ ... مگه امروز سلاخ پیدا می شه ؟ گوسفند از من ... سلاخ از تو .

[ جماعت صلواتی می فرستند و سپس راهی می شوند. مرد به دسته خیره می شود.]

مرد بیا اینم شانس ما ... دسته رفت ... کاش دایی ات یه شاگرد داشت...

احسان شاگرد ؟! ... ( با خود ) کاش یه شاگرد داشت؟!

[ احسان به دنبال دسته از صحنه خارج می شود ]

(۱) ای خدا این قربونی رو از من قبول کن.

## صحنه دوم

[هاتف و ملک بر بالای بلندی قرار دارند ، پشت سر آنها منظره ای از آسمان دیده می شود . ملک در

حال حل کردن جدول است .]

هاتف                      وقت بخیر.

[ ملک دستی تکان می دهد]

هاتف                      شما منتظرین ؟

ملک                      ما همیشه گوش به زنگ یم.

هاتف                      چرا نمی نشینی؟

ملک                      هیس ...

[ لحظه ای سکوت ]

هاتف                      ببخشید چرا هیس ؟

ملک                      توضیح ش سخته.

[ ملک در حال فکر کردن است.]

هاتف                      سوالی داری پیرس کمکت می کنم.

ملک                      ... ۶ حرفی ... برای قربانی شدن ؟

هاتف                      من .

ملک                      من؟! من دو حرف ... [صدای ضربه ای به گوش می رسد. ملک به آسمان نگاه

میکند،او مامور شده، با قطره چکان خود قطره ای خون به پایین می چکاند.

هاتف به پایین نگاه می کند.]

هاتف                      ببخشید این دوتا که برادر بودن ... چرا این برادر زد اون یکی و لت و پار کرد؟

[ صدای ضربه و نگاه هاتف و ملک از پایین به بالا.]

هاتف                      سلام .

ملک                      سلام .(سکوت)....

هاتف                      کجا داره میره ؟

ملک                      اون مرتبه اش از ما بالاتره .... سلام .

هاتف                      ( با خود ) اون مرتبه اش از ما بالاتره....

[ ملک به حل جدول ادامه می دهد.]

ملک                      پیامبری که با ازدواج محارم مخالفت کرد و در این راه سر از تن ش جدا شد.

هاتف	چند حرفیه ؟
ملک	عمودی یه.
هاتف	نه منظورم اینه که چند حرفی یه .
ملک	۴ حرفیه .
هاتف	اولش چیه ؟
ملک	اول و سوم ش ( ی ) . ( ۱ )
هاتف	( فکر می کند ) ی .... ی ...
[صدای ضربه ای به گوش می رسد. ملک ، دوباره مامور شده و با قطره چکان خود، قطره ای خون می چکاند. هاتف دوباره به پایین می نگرد. صدای ضربه و نگاه هاتف و ملک از پایین به بالا.]	
هاتف	ایناهاش ... این همون که گفتی ... این چیه از تنش زد بیرون ؟ این چرا قربونی شد ؟
ملک	سه حرفی یه ... بهش میگن "خون" ... که حروم خدا حلال نشه.
هاتف	سلام .
ملک	سلام.
هاتف	اوه ... ( اشاره به آسمان ) کجا رفت ؟
ملک	اون کارش خیلی درست بود .
هاتف	( با خود ) کارش خیلی درست بود .
[صدای ضربه ای دیگر. این بار ملک می خواهد که با قطره چکان خود، قطره ای بچکاند، هاتف مانع می شود]	
هاتف	نه نه ... صبر کن .... وایستا ....
ملک	داری تو کار ما دخالت می کنی
هاتف	... ببین من نمی خوام فضولی کنم، نمی خوام دخالت کنم ... چرا این ؟! این چرا باید پسرشو قربونی کنه ؟ این که دوست شماس ! ۲
ملک	این یه امتحانه ... چند بار تو خواب بهش گفتیم .
هاتف	( به پایین ) صبر کن .... صبر کن ... نبر ... نبر .
ملک	اون چاقو کند حکما " نمی بره.
هاتف	ببین من نمی فهمم ....

۱- منظور " حضرت یحیی " است که با ازدواج نامشروع سالومه و هیرودیوس پادشاه مخالفت کرد.

۲- منظور " حضرت ابراهیم " خلیل ا... که پسرش را قربانی می کند.

ملک ( حرف او را قطع می کند ) این یه امتحانه.

هاتف این چه امتحانی یه ... این یکی ازبهترین هاس، آزموده را آزمودن خطاست ،

این رو من می دونم ، تو هم می دونی ، همه می دونن .

ملک داری تو کار ارباب دخالت می کنی .

هاتف این دخالت نیس ... خواهشه .

[صدای ضربه ای به گوش می رسد . ملک به بالا می نگرد . بعد از مدتی سکوت پوستی پشمین و به دنبال آن ، دستکش و زنگوله از آسمان روی سر ملک قرار می گیرد.]

ملک (به هاتف) تو پاداش این امتحان شدی .

هاتف بله؟! ....

ملک تو پاداش این امتحان شدی.

هاتف چی؟! ....

ملک [ ملک پوست را بر تن هاتف می کند.] پوست ، سم ، زنگوله

هاتف من؟! ...

[ملک دستکش به هاتف می دهد.]

ملک بجنب تا دیر نشده .

[ ملک زنگوله را دور گردن هاتف می اندازد]

هاتف؟! ...

[ملک به پایین اشاره می کند. ]

ملک بسم ا.....

[ هاتف از روی بلندی به پایین می پرد. صدای گوسفند به گوش می رسد.]

## صحنه سوم

[ پدر دفتر انشای پسرش - احسان - را در دست دارد . مادر احسان - رعنا - در حال درست کردن جاروست . او به طرز ماهرانه ای خار و خاشاک را کنار هم جمع می کند. با داس کوچکی اضافات آن را هرس می کند و با نخ گونی آنها را محکم بهم می بندد.]

پدر خجالت نمی کشی؟ ... همین و می خواستی؟!...

[ احسان به مادر خیره می شود ]

پدر [ در ادامه ] مادرت باید جواب بده ؟ ... با تو ام؟

احسان [ سکوت ] ...

پدر همه دارن به ریش، من می خندن ... همینو میخواستی؟!... [ مکث ] بابای این حامد

همسایه مون جلوی راهمو گرفته که چی؟!... شنیدم احسان میخواد... راست میگه؟

احسان [ سکوت ] ...

مادر چی کار کرده ؟ چیز ی گفته؟

پدر نگفته خانوم ... نوشته. [ دفتر انشا را به رعنا نشان می دهد. ] بفرما [ با ادا ] " من

می خوام بر خلاف دوستانم... می خواهم در آینده... " [ عصبانی ] تو غلط می کنی

... احمق... مگه از روی جنازه بابات رد بشی ، بری سلاخ شی... گودوخ ۱ ... حالیت

شد؟! [ مکث ] منو تو کوچه پس کوچه، انگشت نمای این و اون نکن؟!... آقا می خواد

سلاخ بشه ... کول باشوا ۲ ... دیگه از این غلط ها نخوری ها؟ بی شعور... فهمیدی ؟

احسان [ سکوت ] ...

پدر زبونت م که موش خورده ... [ سعی می کند بر خود مسلط شود ] الله شیطانا لعنت ايله

مادر شما بفرما من باهاش صحبت می کنم.

پدر [ به زن ] لازم نکرده [ به پسر ] خودم با معلم شون صحبت کردم ... ازش خواهش

کردم، یه بار ، گوش کردی ، فقط یه بار دیگه بهت وقت بده ... خواستم نمره ی این

انشاء رو توی کارنامه وارد نکنه تا پسر م یه انشاء دیگه بنویسه ... [ دفتر انشاء را به

احسان می دهد ] چرا معطلی ؟ ... بنویس .

احسان چی بنویسم؟

پدر چه می دونم ... بنویس می خواهم در آینده یه پخی بشم ... روپوش سفید بپوشم

، کیف سامسونگ دست بگیرم

---

۱- گودوخ : کره خر. ۲- کول باشوا: خاک بر سرت.

[ احسان زیر لب می خندد ]	
احسان	[ به مادر ] ولی من می خوام سلاح بشم.
پدر	اوغول ۱ ... نونت کمه؟ ... آبت کمه؟ ... آخه تو چی ات کمه که می خوای سلاح شی؟
احسان	نمی خوام روز عاشورا دسته معطل شه .
پدر	تو ناراحت روز عاشورا ئی؟ ... ۱۱ ماه و ۲۹ روز دیگه رو چه کار می خوای بکنی؟
احسان	کل یوم عاشورا ....
پدر	لا اله الا ... [ بر خود مسلط می شود ] پسر ما می گردیم ... زحمتش بعهدہ ی ماست ...
تو رو سنه نه ... الحمداله خان دائی ات هس	
احسان	مگه خان دائی چند تا دست داره؟ ... تازه ، خان دائی مریضه ، از کجا معلوم که سال بعد هم مثل امسال قلبش نگیره
پدر	تا سال دیگه احسان من دکتر می شه خان دائی ش خوب می شه ... یا خچی ۲؟
احسان	دسته معطل می مونه
پدر	دستگاه امام حسین (ع) هیچ وقت لنگ نمونده ، نمی مونه ... [ مکث ] اوغول قصابی و مرده شوئی دو شغل کراحت دار.
احسان	کی گفته ؟
پدر	خدا بیامرزددم. ۳
احسان	[ به مادر ] من چی کار کنم. این وسط حرف خدا بیامرزد " بیوک دده" ۴ رو گوش کنم یا نوشته های کتابو [ لای کتابش را باز می کند به پدرش نشان می دهد ]
پدر	[ از روی کتاب می خواند ] " هر مسلمان باید اقلا" یک مرده را غسل دهد ."
احسان	خدا رو شکر کن که نخواستم مرده شور بشم.
[ احسان خارج می شود ]	
پدر	جل الخالق ... چه چیزایی یاد این بچه ها میدن ... [ سکوت ] من نمی دونم ... در خانه
اگر کس است یک حرف بس است ...	
پدر	این چیزا رو تو بهش یاد دادی رعنا ؟
رعنا	من؟! ..منو چه به این کارا ... بی نوا من ... کدوم مادری دوست داره بچه ش سلاح بشه ؟

---

۱- اوغول : پسر . ۲- یاخچی : خب ... باشه . ۳- دده : پدر ۴- بیوک دده: پدر بزرگ



پدر ... مادرت ... تخم سلاخی رو اون مادرت انداخت تو طایفه ی ما ... راس میگن بچه به  
دائی ش میره... " قوچ ایگیت دایی سینا چکر " ۱...بفرما...چی بهش بگم؟... هر چی  
بگم میگه ، " چرا خان دایی ام سلاخه ؟ "  
[ احسان را صدا می کند ]

پدر احسان ... احسان ... حال و روز خان دائی ات رو ببین ... اولاً " که مستاجرہ ... دوما " که  
بازم مستاجرہ ... سوما " اینجوری پیش بره تا آخر عمر مستاجرہ ... یعنی چی؟...  
یعنی کارش کساده ... گوشت کیلویی خدات تومن ... کی می خره؟... تازه هر وقت و  
بی وقت که رفتم دم مغازه اش دیدم داره پشه می کشه ... عوض اینکه گوسفند بکشه  
، پشه می کشه .  
احسان کار کاره دیگه .

پدر من نمی خوام مثل من آقا بالا سر داشته باشی ... صبح کله سحر بری سر ساختمون تا  
بوق سگ ... واسه نداشتن دو کلاس سواد ... جلوی هر کس و نا کس دولا راس شی ...  
نمی خوام عین من بشی .

احسان من که نمی خوام عین شما بشم ... می خوام عین خان دائی بشم .  
پدر بفرما اینم از شانس ما... " شانس اگر بر گردد آت طولہ ده خر گردد. " ۲  
[ مادر واسطه می شود. ]

مادر خان دائی ات برای هفت پشتمون بسه پسرم [ به پدر ] آقا جان حالا که قصاب  
نشده .

پدر وقتی میگه یعنی می خواد بشه ... [ به زن ] از جلوی رام برو کنار ... این پسر مایه  
ننگ .

مادر قول می ده ... دور از جون شما غلط کرده ... شما این دفعه رو کوتاه بیا ... بسپار به من  
[ پدر عصبانی از صحنه خارج می شود ]

پدر [ در آستانه در ] من میرم ... اما ... تا برگردم پسرم دکتر شده ها ؟

مادر [ به سمت احسان ] پسرم ... آقات خوبی یه تو رو می خواد ... اونهم حق داره ...  
می خواد در آینده کسی بشی .

احسان [ سکوت ]...

---

۱ - پسر حلال زاده به دایی ش می کشه. ۲- اصطلاح آذری است.

مادر	[ در ادامه ] رگ خوابش دست منه ... تو درساتو خوب بخون ... منم یواشکی
	میذارم بری ور دست خان دائی ات شاگردی ...
احسان	[ خوشحال ] واقعا "؟! ...
مادر	واقعا".

## صحنه چهارم

[ گوسفند ۱ با پلاک "فروشی نیست" بر دور گردن ]

گوسفند                      واقعا" که ... یکی دو روز مونده بود به وقتش .. همه ی ما رو کرد تو دخمه ی نمور و تاریک ... دو روز و دو شب ... هیچی بهمون نداد . گشنه و تشنه نگه مون داشت .  
صبح روز قرار... روز دهم ... وقت خروس خون... با چشمای خودم دیدم ... بگم شاخ در میارین... از سوراخی یه در دخمه دیدم، به به حیاط گاراژو پر کرده از علف ،  
آشغال سبزی و شبدر ، یونجه و سبزی و اینجور چیزا ، بعد چند تا گونی نمک ریخت  
روشون و صاف رفت سراغ حوض ... شیر آب و باز کرد... یه نخ سیگار روشن کرد ...  
منتظر شد تا حوض پر آب شه ... پر پر که شد ، شیر آب و بست و اومد سمت دخمه...  
فهمیدم که چه خبره؟ ... رفتم به رفقام گفتم [روی بلندی می پرد ] هی با توام ... بیا  
اینجا... الان که وقت جرو بحث نیست... زبون به دهن بگیر... ای بابا قد ده تا بزغاله  
حرف میزنه ... هی میشی با توام ... هی پشم و پیل با توام ... بیایین ... از در که رفتین  
بیرون حق ندارین لب به آب بنزید... اون آب شوره... اولاً " تشنه تر می شین ، دوما"  
فشارخونتون بالا میره ... همینکه داشتم راضی شون می کردم ... یه دفه ... در دخمه باز  
شد ... همه عین گوسفند ریختن وسط حیاط ... حالا بخور کی نخور ... شیرین چند  
کیلو اومد روشون ... اما من لب به هیچی نزدم ... عین بادکنک باد کردن ...  
اونهم با لذت داشت این صحنه رو می دید و سیگارش و می کشید.  
صدای در گاراژ اومد... پک آخر سیگارش و کشید و رفت درو باز کرد ... مشتری آ  
که اغلب سیاه پوشیده بودن ریختن وسط ما و شروع کردن به سوا کردن. به به چه  
دنبه ای ... این یکی چقدر چاق و چله اس ، یکی شون که از همه وارد تر بود ، منو  
برداشت انداخت رو باسکول ... ولی صاحب م نگذاشت ... منو ورداشت و گذاشت کنار  
و گفت : " این مریضه "

[ به پلاک دور گردنش اشاره می کند. ] بعد هم این مایه ننگ و انداخت دور گردنم .  
دوستام که توپ توپ شده بودن ... رفتن رو باسکول .دیگه چیزی یادم نمی یاد. فقط  
صدای همه بود و شمارش پول و وزنه ی باسکول من موند و صاحب گاراژ

[ صدای گوش خراش صاحب گاراژ از آن سوی صحنه شنیده می شود ]

صدا                      اینقدر نخور تا بمیری

## صحنه پنجم

بدرقه ی احسان - چند سال بعد

[ احسان بعد از گذشت تقریبی پانزده سال... جوانی قبراق شده است. او ساک و چمدان به دست در حال عزیمت است. مادرش زیر لب ذکر می خواند. روی سینی قرآن و کاسه ی کوچک آب دیده می شود. پسر سه بار از زیر قرآن رد می شود. ]

مادر امسال محرم پیش ما نیستی. شال سبزت رو می ذارم تو چمدانت. پیشت باشه .

[ مادرشال را به دسته چمدان احسان می بندد. ]

پسر خداحافظ ننه. ایشین یو خدی؟ من گلدیم. یئتیشسم زنگ ووزارام.

مادر [ ناراحت ] کاش آقات زنده بود ... [ پدربا در دست داشتن قاب عکس با روبان مشکی

برای چند لحظه در صحنه می ایستد. ] خدا بیامرز دوست داشت تنها یکی یه دونه ش یه

پخی بشه.... کجائی مرد ... پسرت بورسیه ی خارج گرفته .

پسر اوزونن مواظیب اول ننه. ۱

مادر قادون گلسین منه ۲... مبادا کاری کنی که روح اون خدا بیامرز تو قبر بلرزه.

پسر میرم درس بخوونم ... خداحافظ.

[ مادر مانع می شود ]

مادر این دیگه آخرین باره ،چشم و گوش تو خوب بازکن.. تو بچه هیاتی ...توی همین

هیات بزرگ شدی به صاحب همون هیات از کمرت بزنه... [احسان هاج و واج می ماند. ]

الهی خیر از جونیت نبینی ... جز جگر بگیری... به قرآن مجید میام اونجا همچین می زنم

که بچسبی به سینه ی زمین تو غربت بمیری برنگردی...اگه زبونم لال مثل حامد پسر

همسایه+ HIV بگیری ... خیالم راحت.... اوکی ؟

پسر OK .

مادر به سلامت.

پسر چمدان ورمنه.

مادر بیا مادر، احسان برات گفته لقمه گرفتم.

مادر همین قرآن پشت و پناهت باشه

[ آب پشت سر پسرش می ریزد. احسان مسیر دواری را طی می کند. در طول مسیر ، صدای مهماندار

هواپیما به گوش می رسد. ]

---

۱- مواظب خودت باش مادر . ۲- درد و بلات به جونم مادر

صدا                      مسافریں محترم ، با عرض سلام ، ضمن تشکر از اینکه پرواز ما را انتخاب کردید، از طرف خلبان و سر مهماندار پرواز خوبی را برایتان آرزو مندیم . لطفاً " کمربند هایتان را ببندید و به علامت نکشیدن سیگار توجه بفرمایید .

[ تمام جملات بالا ، به زبان انگلیسی تکرار می شود . مدتی بعد صدای پرواز هواپیما ( take off ) شنیده می شود. ]

## صحنه ششم

فرودگاه بین المللی - پذیرش

کلیه دیالوگهای این صحنه به زبان انگلیسی است .

[ مامور کنترل بخش پذیرش مهاجران اقامت ، دانشجویان و توریست ها در حال بررسی پرونده و

مدارک احسان است ]

مامور [ پایین برگه ای را نشان می دهد ] مستر احسان ... شما سه هفته دیر کرده اید.

Police Mr ehsan .... you are three weeks late.

احسان من نتونستم ویزا رو به موقع بگیرم. برای باز کردن حساب ارزی دچار مشکل

شدم . به آنها زنگ زدم گفتند اشکالی ندارد.

Ehsan I couldn't take the viza on time and I had problem for opening the exchange credit I phoned they said okey no problem.

مامور شما شرایط ورود رو ندارین.

Police you are not qualified for entrance.

احسان من سر خود نیومدم. از دانشگاه سیدنی دعوت نامه رسمی دارم.

Ehsan I didn't come on my own. I have formal invitation from Sidney University.

مامور شما دیر کرده اید. نفر بعد لطفاً."

Police you are late .next one please.

احسان دست نگه دار ... چی چی نفر بعد؟ آقا لطفاً" به دانشگاه تلفن کنید.

Ehsan Mr please. Please call university.

مامور من زنگ بزنم؟... یک تلفن عمومی اونجا هست از اونجا زنگ بزن

Police I call? ... There is a public telephone over there you can call.

احسان [ مدارک را گرفته به سمت تلفن رفته شماره می گیرد . کسی جواب نمی دهد. ]

مامور نفر بعد .

Police next one please.

[ مامور به گذرنامه مسافران مهر ورود می زند و آنها از صحنه خارج می شوند. ]

مامور ... شما ایرانی ها ؟ همیشه مشکل دارید ... یا مدارک تون ناقص ... یا

پروازتون تاخیر داره ... یا همه چی تون ok یه ... قیافه تون ok نیس.

Police ...you Iranians all the times have problems... some times your flights are delayed, some times your documents are insuficent . some times every thing is okey but your appearances are not okey.

مامور نفر بعد .

Police next one.

		من چی کار کنم ؟	احسان
Ehsan	what can I do ?		
		[ به اطراف نگاه می کند و مسافری نیست ] تو باید صبر کنی.	مامور
Police	next one. You should wait .		
		کجا ؟	احسان
Ehsan	where?		
		در قرنطینه.	مامور
Police	In the quarantine room.		
		قرنطینه برای چی ؟!....	احسان
Ehsan	why?		
		تا نماینده دانشگاه بیاد.	مامور
Police	until the representative of the university comes.		
		من چی کار کنم؟ من نمی تونم برگردم. می تونید این مدرک را دانشگاه فکس کنید ؟	احسان
Ehsan	what I should I do ? I cant came back. Can you fax these to university?		
		من فکس کنم ؟	مامور
Police	I fax ?		
		لطفا " ....	احسان
Ehsan	please .....		
		[ مامور مدارک را می گیرد و فکس می کند. ] من فکس کردم .	مامور
Police	I faxed.		
		( با خود ) الله بو غریب یرده اوزون دادیمه یتیش . ۱	احسان
گذشت زمان			
		مستر .... مستر .... فکس .	احسان
Ehsan	Mr ....Mr .... Fax.		
		این جواب فکس شما نیست. من متاسفم.	مامور
Police	Its not for your fax.I m sorry.		
		یعنی چی ؟ نه نه ...	احسان
Ehsan	I m sorry? Its not my answer		
		[ مامور می رود ولی احسان مانع از رفتن او می شود . ]	
		لطفا کمکم کنید .من نمی تونم برگردم.	احسان

---

( ۱ ) خدایا تو این غربت به دادم برس.

Ehsan	please help me. I cant come back	
	[ مامور مدتی مردد می ماند ] تو شغلی ، کاری ، حرفه ای بلدی ؟	مامور
Police	Do you know a work ,a job, a skill? a profession.	
	[ سکوت ]...	احسان
	من می خوام بهت کمک کنم.	مامور
Police	I want to help you .	
	[ لحظه ای به فکر فرو می رود ] کاری که من بldم خوب نیست. افتضاح است.	احسان
Ehsan	the job I know is not good for you. It is awfal.	
	چی هست ؟	مامور
Police	What is it?	
	چیز ... حالا یکی به این حالی کنه که سلاخی یعنی چه ؟	احسان
	چی ؟	مامور
Police	what?	
	کار من سر برید نه .	احسان
Ehsan	My job is cutting head.	
	[ جا می خورد ] تو تروریست هستی ؟	مامور
Police	you are terrorist ?	
	چی چی زرتی تروریست. کار من سر گوسفند بریدن .	احسان
Ehsan	I cut sheep head.	
	تو قصابی ؟ ما به شغل تو نیاز داریم. اما باید تست بدی .	مامور
Police	Butcher ? you are butcher ? we need your job . but you should have a test .	
	تست چی ؟	احسان
Ehsan	what test ?	
	تست سلاخی .	مامور
Police	slaughtering test .	
	اونطرف قسمتی هست که از شما تست سلاخی می گیرد. امیدوارم موفق بشی. منتظرتم.	مامور
Police	There is an office over there. They give slaughtering test to you.good luck.I”m waiting for you.	
	[ مامور با دست به قسمت تست سلاخی اشاره می کند و احسان مردد به سمت اتاق تست حرکت می کند. تصویر احسان بر روی پرده ی ویدئو پروژکشن می افتد ، او به طرز ماهرانه ای گوسفند را سلاخی می کند. بعد از مدتی فیلم به پایان رسیده و نور صحنه می آید . احسان از همان سمت که خارج شده بود باز می گردد. ]	



مامور

[ به احسان تبریک می گوید . ] عالی بود . از دامداری دعوت نامه داشتی بهتر

بود تا دانشگاه . عالی بود. به استرالیا خوش آمدی.

Police

well done , youd better have an invitation from animal husbandry  
than university wel come to Australia.

[ اشک در چشمان احسان حذقه زده است . ]

## صحنه هفت

[ گوسفند زنگوله اش را به صدا در می آورد . صدای ملک به گوش می رسد. ]

صدای ملک      کیه ؟

گوسفند      می خوام پیرم بالا .

[ ملک با حوله ی قدی بر تن.روی بلندی ظاهر می شود.پشت سر او منظره ای از آسمان دیده می شود.]

ملک      نه نه نه .... خواهش می کنم نه .

گوسفند      اینجا حتی یه چیکه آب نمی دن خرخره ام تر بشه ... کار واجب دارم .

ملک      کارت چیه ؟

گوسفند      بالا برام بهتره.

ملک      [ مردد ] تو همون ۶ حرفی نیستی که ...

گوسفند      (حرف ملک را قطع می کند ) بعله بعله ، همونی که خودش خواست بیاد پایین ، ولی

این قضیه مال کی یه ؟ ... اون موقع ... اون وقت ها همه یه جوری بودن ، ولی الان یه جورایی ناجورن.

ملک      هیچ فرقی نکرده .

گوسفند      چطور هیچ فرقی نکرده ، بگم شاخ در می آری ... اینا هم منو قربونی می کنن هم به

خون هم تشنه ان ... اینجا خون ، خون میشوره ... دیگه بگیر برو تا تهش .

ملک      (اشاره به آسمان ) کارکارگردان داره، به تو ربطی نداره.

گوسفند      ببین چیزی که می خواستم نشد ... یعنی شدا ... چه جوری بگم ... آها...قربونی شدن

فقط کار منه ...اینجا خیلی تو کار من دخالت می کنن ... می خوام پیرم بالا .

ملک      الان وقتش نیست ... آسیاب به نوبت.

گوسفند      تا اون موقع من چی کار کنم؟

ملک      خداوند خود شبان توست.

[ هاتف قصد رفتن می کند.]

گوسفند      وایسا وایسا ...نرو ...حموم بودی ؟

ملک      [ با حرکت سر تاکید می کند.]

گوسفند      کجا می خوای بری ؟

[ ملک به بالا اشاره می کند .]

گوسفند      مهمو نی یه ؟

[ هاتف با حرکت سر تایید می کند ]	
گوسفند	مهمون کی هستی ؟
ملک	فطرس..... ازجنس ماس .... همکاره .
گوسفند	[ تکرار می کند ] فطرس ... کارش خیلی درسته ؟
ملک	اول رونده شده بود... بعدا " کارش درست شد.
گوسفند	چطوری ؟! ....
ملک	زرنگ بود... خواست و شد ... تکرار کن.
گوسفند	خواست و شد .
ملک	[ در ادامه ] چهار هزار سال مورد قهر خدا بود.... بنده بود و در بند... تا اینکه یک روز ....
	صبح روز سوم ۱ ، بهترین ما جبرئیل، نوزادی پیچیده به قنذاق سبز رو آورد بالا ...
	این پسر، نور عینی بود که دومی نداشت همه دورش جمع بودیم فطرس از فرصت استفاده کرد خودش رو به قنذاق مالید ... بال و پر گرفت ... آزاد شد ، پرواز کرد .
گوسفند	قنذاق کی ؟
ملک	نمی شناسی ش .
گوسفند	بگو.. می خوام بدونم.
ملک	کشته به دشت نینوا .....ذبیح الله.
گوسفند	[ تکرار می کند ] ذبیح الله.
ملک	من باید برم بالا.
[ ملک خارج می شود. ]	
گوسفند	قربونت برم من خیلی به تو محتاجم ...بله درسته آدم نیستم ولی خیلی چیزا رو می
	دونم چیه ...عید قربان و ظهر عاشورا رو ، ذبیح الله و ... می خوام منو قسمت اون کسی
	کنی که دل و زبونش یکیه ...می خوام به دست کسی که نیتش صافه به خاطر ذبیح الله
	قربانی بشم. دیگه خودت برو تا آخرش.

## صحنه هشت

سه سال بعد

احسان      بس دی دای ۱ ... تا تهش رو خوندم.

[ مادر و احسان پارچه سفید را تا می کنند. ]

مادر      دیشب قند کم اومد. این همه قند اینجا س ، یکی نیس اینا رو بیره هیات.

این پارچه سفید خیمه ها [ اشاره به پارچه سبز ] این هم پارچه ی گهواره .

احسان      چی کارش کنم؟

مادر      چند تا شمع نظر کردم ، سر راه از حسن بقال بخر، ببر.

[ احسان قصد رفتن ندارد. مادر می نشیند پای قند شکن و شروع می کند به ریز کردن قند. ]

مادر      بچه که بودی یه ماه مونده بود به محرم سر من رو می خوردی که ننه، محرم کی

می یاد ؟ دست ها وقت گلر ۲ ؟ با بر و بچه های همسایه از این درو اون در استکان و

نعلبکی جمع می کردی، بلندگوی دستی قرض می گرفتی. زیر زمین رو بهم می ریختی

سماور نفتی در می آوردی. از این ورسال پول جمع می کردی که چی ؟ می خوام پارچه

سیاه هیات رو خودم بخرم. یادته .

[ احسان تلویزیون را روشن می کند. صدای عزاداری به گوش می رسد. ]

مادر      آزاد اونو... اشید میسن<sup>۳</sup>؟ زنجیرت رو انداختم توی آب سرکه ، رنگش پریده . آماده

اس. اشید میسن؟ ... گفتم آماده اس .

[ احسان به سمت زنجیر می آید که آن را بگیرد. مادر زنجیر را پس می زند. پسرش را برانداز می کند. ]

مادر      ماشاء ا... ماشاء ا... وقتی به دنیا اومدی اینقدر بودی ، نیم کیلو [ کف دستش را نشان

می دهد ] همه می گفتند این بچه می میره . گفتم پسر من نمی میره . آقات مرغ و

خروس ها رو قربونی کرد ، احسان دادیم. افاقه نکرد. گفتم آقا سن الله یه گوسفند ...

احسان      [ احسان حرف مادر را قطع می کند ] بعله گفتی . گوسفند بخیریم قربونی کنیم. گفت

پول نداریم . طلاها رو فروختی دادی گوسفند خریدی . سر بریدین احسان دادین

... همه رو می دونم. صد بار تعریف کردی.

۳- صدای اونم کم کن ... نمی شنوی؟

۱- بس دی دای : بسه دیگه . ۲- دسته کی می یاد.

بارک ا... آفرین .... پس این هم می دونی که مراسم طشت گذاری بود ا. دسته رو آوردیم توی خونه . تو رو گذاشتیم درست همون جایی که نشستی . آقات در ها رو بست چراغ ها رو هم خاموش کردیم. گفت به خداوندی خدا تا شفای بچه ام رو بگیرین نمی زارم برین . خدا خودش شاهده صدای گریه تو شنیدم . چیزی که تا اون روز نشنیده بودم. آقا بزرگ از طشت بهت آب داد ... خوردی ... صورتت رو شست ... خندیدی . از اون موقع هر سال احسان می دادیم. اسمت رو هم گذاشتیم احسان. [ احسان تلویزیون را خاموش می کند . ]

مادر احسان ، هیات رو درست همون جایی علم کردن که تو با چارقد و روسری من درست می کردی . نمی خوای بری ببینی ؟

احسان نه ، نمی خوام برم ببینم. پای رفتن ندارم ... می رم اونجا به چیزایی می بینم. سر علامت و چلچراغ و اکو و میکروفن و کله پاچه ی گوسفند می افتن به جون هم [ اشاره به قند ] به به ، دانه دانه عین حبه . قند ها رو ریز کردم کسی نیس این ها رو مادر بیره هیات .

احسان میان می برن. صف سلمونی ها شلوغه . اول به پز و تزشون برسن بعدا " به کارهای هیات هم می رسن.

مادر تمیز دانیس ۱،۲ این ها چاشنی محرمه. مگه زمان ما نبود؟ بود. یادمه اون زمون ها وقتی آقای خدا بیامرزت زنده بود توی دسته سینه می زد. از اون دور که منو می دید محکم تر سینه می زد. اون قدر محکم می زد . دسته می رفت . این همونجور وایساده بود سینه می زد... کیشی آله سنه رحمت ائله سین ۳ [ کنار احسان می نشیند ] هیاتین آیری صفا سی وار ۴ . همه چی ش زنده اس. [ قند را به دست احسان میدهد. احسان کنترل را برداشته و می خواهد تلویزیون را روشن کند. ]

احسان این هم پخش زنده اس .

---

۱-مراسم طشت گذاری از مراسم آیینی خطه ی آذربایجان است در این مراسم ، سه روز مانده به محرم ، عزاداران آب در طشت بزرگ مسی می ریزند و طشت را دست به دست می گردانند. هر کس هر خواسته و حاجتی دارد با سقای کربلا در میان می گذارد. این طشت را در کنار درب ورودی هیات یا مسجد می گذارند. آنها معتقدند آب رین طشت ، شفا دهنده و التیام دردها ست.

۲-تمیز دانیس : درست و تمیز حرف بزن. ۳- خدا رحمت کنه مرد. ۴- هیات به صفای دیگه ای داره.

مادر [کنترل را از دست احسان می گیرد] ورنه ... پخش زنده اس ... تو برو زنجیرت رو بزن. سینه ات رو بزن. دلت اومد دو قطره اشکم بریز ... والسلام .

احسان ننه، تو فکر می کنی تو این سه سال که اونجا بودم کافر شدم . من اونجا بودم ولی دلم اینجا بود. پول می فرستادم. حال بچه های هیات و می پرسیدم . نذری ها، قیمة ی ظهر عاشورا .

مادر قربون آدم چیز فهم . حالا که هیات دم گوش ته . چرا این پا اون پا می کنی ؟ هان ، داری کلاس می ذاری ... واسه کی ؟ کسی که تو غربت به دادت رسید ... بدبخت ! داشتی دیپورت می شدی ، پول برگشت هم نداشتی. (اشاره به پارچه سبز) صاحب همین پارچه مهرش رو زد توی پاسپورتت... آلا باخ، یادت رفته ؟ قرآن مجیده آندولسون اگه نری همچین می زنمت که بچسبی به سینه دیوار ها ... نمی ری ؟ نرو ... خودم می رم . تو این سه سال که نبود ی کی می برد ؟ خودم می برم . الان هم با افتخار می برم.

[ صدای زنگوله ی گوسفند ، مادر را از رفتن باز می دارد.]

احسان ننه .

مادر جان ننه؟

احسان چرا می خوای گوسفند رو بدی هیات بالا ؟

مادر نمی خوام خدای نکرده ریا بشه. بیفتم سر زبون ها. بشم نقل مجالس.

احسان [ حرف مادر را قطع می کند . ] هیات خودمون چشمه ؟

مادر اصلا " به تو چه [ مکث ] تو دردت اینه؟ گوسفند رو ببر هیات خودمون قربونی کن.

احسان می برم ولی من سرش رو نمی برم.

[ احسان به همراه زنجیر ، پارچه ها و بقچه ی قند خارج می شود. ]

## صحنه آخر - هیات

[ دسته در حال عزاداری است. با همان نوای حزن انگیز و نوحه ی صحنه ی اول .گوسفند نیز در گوشه ی صحنه نمایان است.

وقت سر بردن "قربانی" گوسفند است.

همه به احسان می نگرند. منتظرند تا او سر گوسفند را ببرد.

از پشت سر او ؛ احسان کوچک به کمک او می آید. او به گوسفند آب می دهد. گوسفند را نوازش می کند.گوسفند آب می نوشد زنگوله ی خود را به احسان کوچک می دهد. احسان کوچک به سمت چاقوی زیر سکو رفته آن را بر می دارد و به دست احسان بزرگ می دهد. احسان بزرگ مردد است که چاقو را بگیرد و در نهایت با اصرار احسان کوچک چاقو را می گیرد به سمت گوسفند رفته بالای سر او قرار می گیرد. ]

احسان                      بسم ا... الرحمن الرحیم.

[نور قرمزبر روی گوسفند می افتد و پس از مدتی تاریکی ]

پایان

سیروس همتی

بهمن ۱۳۸۶